



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۰۴، پنج‌شنبه ۶ شهریور ۱۳۹۹، ۷ محرم ۱۴۴۲، ۲۷ آگوست ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۰۲۴ همشهری

در سوگ عاشورا

نور بر نيزه‌ها

۳

امام حسین ۴

ماندگار در
حافظه‌ی تاریخ

۱۴



چرخ اول

درباره‌ی محرم بخوانیم!

• طوبا و یسه

امسال محرم، حال و هوای دیگری دارد. امسال به خاطر کرونا شرایط مردم دنیا هم تغییر کرده است. خیلی از مراسم عزاداری قرار است در فضای مجازی برگزار شود؛ اما بخش مهمی از عزاداری کشور ما در دهه‌های گذشته، برگزاری مراسم تعزیه است.

نمی‌دانم تاکنون تعزیه رفته‌ای یا در تکیه‌های قدیمی که تعزیه برگزار می‌شود، حضور داشته‌ای؟ هر کس جا و مکانی دارد و این مراسم برای زنده نگه‌داشتن داستان عاشورا تکرار می‌شود؛ اما یکی از قدیمی‌ترین و مهم‌ترین تکیه‌های ایران «تکیه دولت» بود. این تکیه در تهران در زمان ناصرالدین‌شاه ساخته شد.

ناصرالدین‌شاه با نگاهی به سالن‌های نمایش اروپا این بنای زیبا را ساخت و هر سال محرم، در آن مراسم عزاداری و تعزیه برگزار می‌شد. البته پادشاه دلش می‌خواست آن را به سالن نمایش تبدیل کند؛ اما مردم مخالفت کردند.

این بنا در سال ۱۲۴۸ خورشیدی برابر با سال ۱۲۸۴ هجری قمری و با مباشرت دوستعلی خان معیرالممالک، با صرف سرمایه‌ای بالغ بر ۳۰۰ هزار تومان در کنار عمارت بادگیر و بر روی زندان سیاه‌چال بنا شد. ساخت این بنا حدود پنج سال طول کشید؛ اما نکته‌ی جالب این بود کسانی که تعزیه‌خوان بودند، صدای مردم می‌شدند و گاهی در حضور شاه انتقاداتی می‌کردند و شاه را از مسائل مردم آگاه می‌کردند. عده‌ای هم می‌گویند این بنا از روی رویال آلبرت هال لندن (بزرگ‌ترین سالن تئاتر سلطنتی انگلیس) ساخته شده که مهندسان انگلیسی آن را طراحی و اجرا کرده بودند. چون معماران آن زمان برای ساختن سقف این بنا دچار مشکل بودند، سقف را پارچه‌ای ساختند. به هر حال این بنای تاریخی در اثر حادثه‌ای سوخت و از بین رفت و به جای آن شعبه‌ی بانک ملی در بازار تهران در دوران پهلوی اول ساخته شد. در ماه محرم، اگر نمی‌توانیم مثل سال‌های قبل به مراسم برویم، خوب است درباره‌ی محرم، تکیه‌ها، تعزیه‌ها و مراسم محرم بیشتر مطالعه کنیم.

بر بلندای محرم

۲



نگاهی به ویژه‌برنامه‌های فرهنگسراها و مراکز فرهنگی تهران در ماه محرم

بر بلندای محرم

● بردیا بادپر



گفت: «با هدف تجلیل از نقش افراد جامعه در احیای سنت‌های سیاه‌پوش کردن سردر و داخل منازل در ماه محرم، مسابقه‌ی عکاسی با عنوان «رواق حسینی» برگزار می‌شود.

او می‌گوید: «علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال عکاس‌های گرفته شده با موبایل یا دوربین عکاسی خود، به یکی از روش‌های ارسال به شماره‌ی واتس‌آپ ۰۰۹۰۲۴۴۱۲۱۵۶ بارگذاری عکس در صفحه‌های مجازی خود با هشتگ #مسابقه_رواق_حسینی و تگ کردن صفحه‌ی اینستاگرام فرهنگسرا @farhangsara-kar یا ارسال به ای‌میل مسابقه به نشانی revaghehoseini@gmail.com در این مسابقه شرکت کنند.

شرکت‌کنندگان در این مسابقه تا ۲۵ شهریور فرصت دارند عکس‌های خود را به همراه شرحی کوتاه (حداکثر ۴۰ کلمه) درباره‌ی محل و موقعیت عکس، داستان عکس یا برداشت و حس صاحب عکس از آن صحنه، برای دبیرخانه ارسال کنند.

روایت کر بلا

مجموعه برنامه «روایت کر بلا» به مناسبت فرارسیدن روزهای محرم، در دهه‌ی نخست این ماه از طریق «عماریار» منتشر می‌شود.

به گزارش «عماریار»، مجموعه برنامه «روایت کر بلا» در پنج قسمت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه‌ای ویژه‌ی کودکان و نوجوانان به مناسبت فرارسیدن روزهای محرم، هر دو روز یک بار در دهه‌ی نخست این ماه از طریق «عماریار» منتشر می‌شود. این برنامه کودک و نوجوان، که در «عماریار» تهیه شده روایتی است از وقایع حرکت کاروان امام حسین (ع) به سمت کربلا و واقعه‌ی عاشورا. برای دیدن این برنامه به سایت «عماریار» به نشانی Ammaryar.ir مراجعه کنند.

دو مسابقه‌ی عکاسی محرم

هم‌چنین در فرهنگسرای رسانه برای ثبت تصویری از تغییر شکل عزاداری در محرم امسال، فراخوان سوگواره‌ی عکاسی «بیرق» را در دو سطح حرفه‌ای و موبایلی منتشر کرده که علاقه‌مندان تا پایان شهریورماه می‌توانند آثار خود را به دبیرخانه‌ی این سوگواره ارسال کنند.

هم‌چنین مسابقه‌ی عکاسی دیگری با عنوان «رواق حسینی» در فرهنگسرای کار و تعاون برگزار می‌شود. «داوود حشمتی»، رییس فرهنگسرای کار و تعاون در این باره

روایت شیدایی

فرهنگسرای سرو، هم‌زمان با ماه محرم و ایام عزاداری اباعبدالله الحسین (ع)، سوگواره‌ی مجازی عکس و فیلم کوتاه «روایت شیدایی» را برگزار می‌کند.

به گفته‌ی «رؤیافتحی»، مدیر فرهنگی هنری منطقه‌ی ۶ و رییس فرهنگسرای سرو، این سوگواره‌ی حسینی، محورهای متعددی دارد؛ مانند معرفی آیین‌ها و مراسم عزاداری در اقوام گوناگون ایرانی با تکیه بر رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی ستاد ملی کرونا، روضه‌های خانگی با جمعیت کم‌تر از ۱۰ نفر، عزاداری کودکان، نذورات مردمی متناسب با شرایط خاص ناشی از شیوع ویروس کرونا (شامل اهدای ماسک، دستکش، اقلام بهداشتی ضدعفونی‌کننده و...) و نذورات مردمی با رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی.

سوگواره‌ی روایت شیدایی در دو بخش برنامه‌ریزی شده است؛ بخش اول مربوط به عکس‌های حرفه‌ای و شهروندی (حداکثر ۱۰ عکس) و بخش دوم، فیلم‌های کوتاه ۱۰۰ ثانیه‌ای در قالب مستند و پویانمایی است.

علاقه‌مندان تا ۲۰ مهر فرصت دارند از طریق سایت فرهنگسرا به نشانی majazi.farhangsara.ir و ورود به صفحه‌ی جشنواره‌ها، آثار خود را ارسال کرده و در صورت نیاز به کسب اطلاعات بیشتر با شماره‌ی دبیرخانه (۸۸۹۹۹۱۵۴) تماس بگیرند.

مجازی و غیرمجازی!

فعالیت‌های فرهنگسرای رسانه در عزای سیدالشهدا(ع) به دو بخش فضای مجازی و اجرای صحنه‌ای تقسیم می‌شود. به گفته‌ی «مهدی محمدی»، رییس فرهنگسرای رسانه، ویژه‌برنامه‌ای با عنوان «کارام جان می‌رود...» از آغاز محرم تا ۲۶ مهر با اجرای زنده‌ی نقاشی پرده‌ی عاشورا توسط استاد «محمدرضا محمدحسینی» و ویژه‌نامه‌ی «نقل عاشقی» که اجرای مجالس پرده‌خوانی و نقالی حسینی است تا دهم شهریور در محله‌ی قبا، میزبان علاقه‌مندان است.

اما در بخش ویژه‌برنامه‌های این مرکز در فضای مجازی، اینفوگرافی «روایت محرم» نیز روایتی از ۱۰ شخصیت مطرح واقعه‌ی عاشورا است که اول تا دهم شهریور، ساعت ۲۰ در صفحه‌ی اینستاگرام فرهنگسرای رسانه به نشانی @farhangsararesaneh بارگذاری می‌شود.

کوچه‌های حسینی

در خانه‌ی ما مانیم تا نوای عزاداری را از «کوچه‌های حسینی» بشنویم. «محسن فتاحی»، مدیرکل فرهنگی شهرداری تهران، درباره‌ی اجرای طرح «کوچه‌های حسینی» در سطح محله‌ها شهر تهران گفته است: «خودروهایی تحت عنوان «تکیه‌ی سیار» همراه با سیستم صوتی از یک ساعت پیش از اذان مغرب تا ۳۰ دقیقه پس از اذان مغرب در سطح کوچه‌های محله‌های شهر تهران حرکت می‌کنند. هر تکیه‌ی سیار در هر کوچه به مدت ۱۵ دقیقه توقف دارد.»

سر دبیر: فریبا خانی
تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر رنگ و چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوح‌نقاره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،

از طریق سایت فرهنگسرا به نشانی



عکس‌ها: محمود اعتمادی/لوچرخه

همیشه‌ی

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۰۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۰۲۳۰۲۳۵۳۴ / شماره: ۰۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همدشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۰۴

پنجشنبه ۶ شهریور ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همدشهری

باید که برگردی

● یاسمن مجیدی

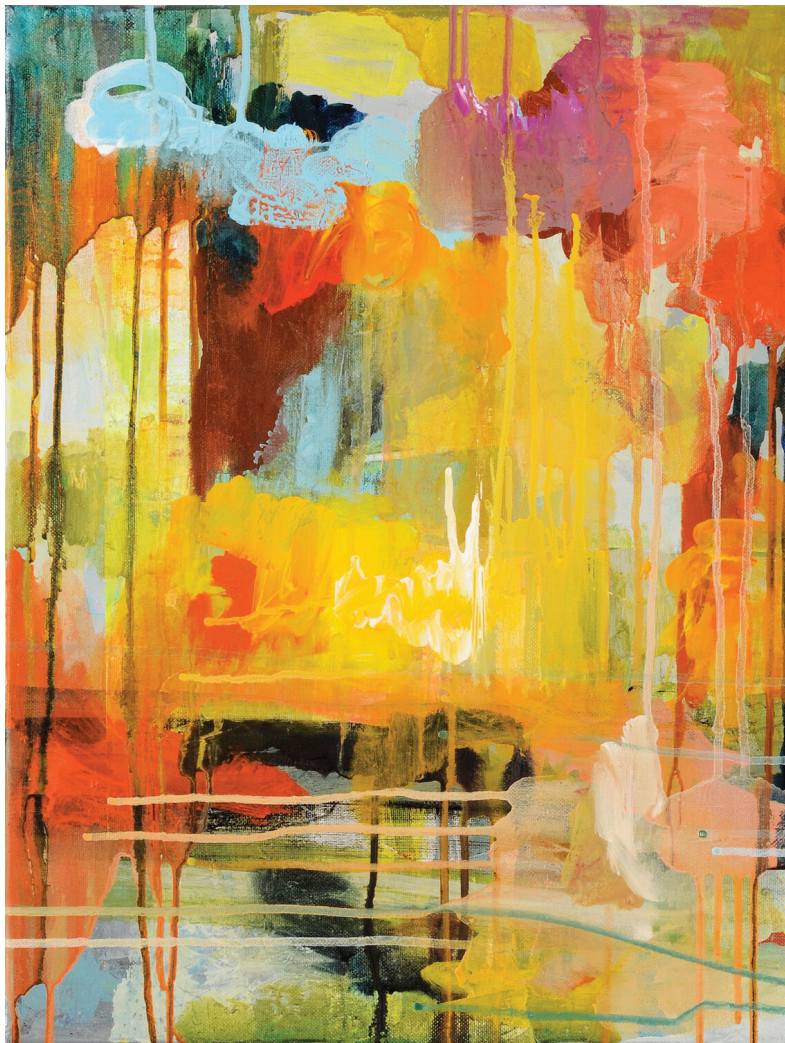
آدم‌های کوچک، جهانی کوچک دارند و در همان جهان کوچک خود از تحمل پیشامدهای بد «جزئی» عاجزند. کمی که در پیچ و خم زندگی می‌افتند، کمی که شیپ سربالایی زندگی‌شان تندتر از قبل می‌شود، خسته می‌شوند و جامی‌زند و از پامی‌افتند.

آدم‌های کوچک همیشه به حضور «دیگری» نیازمندند، به یک «بزرگ‌تر» که تا پایان عمر در کنارشان باشد، دستشان را بگیرد و نگذارد از ادامه‌ی حرکت منصرف شوند.

من آدم‌های کوچک را خوب می‌شناسم؛ چون خودم یکی از آن آدم‌های کوچکم. و تو، در جهان کوچک من، همان «بزرگ‌تر»ی هستی که به حضورش، به توجه‌اش، نیازمندم. وقتی در مسیر خطا افتاده‌ام، لب به شکایت باز نمی‌کنم اگر تو برابرم بایستی و با نشانه‌های مرا از ادامه‌ی مسیر بازداری؛ از ادامه‌ی مسیری که در انتهای آن هیچ خورشید نویدبخشی برای روشنایی روزم طلوع نخواهد کرد. اصلاً وقتی در مسیر ایمانم به بیراهه می‌زنم، تو مادرانه از من بپرس: «کجای راه مانده‌ای؟ دیر است. باید که برگردی.» یا پدران پست سرم بایست و نگذار از آن سوی رشته‌کوه‌های غرور و خودسری، گزندی از سوی خطاهایم به من برسد.

تکرار می‌کنم و از تکرار هزارباری آن باکی ندارم: «من کوچکم!» به هر کجای سن شناسنامه‌ای‌ام هم برسم باز کوچکم و به دانستن این که همیشه و هر روز حواست جمع من است سخت نیازمندم. پس نگاهت را از من و از جهان کوچک من برنگردان.

و كُنَّ اللَّهُمَّ بَعَزَّتْ لِي فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ رَوْفًا وَعَلَى فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ عَطُوفًا
تورا به عزتت که در همه حال با من مهربان باش
و در همه کار بر من نگران باش.
فرازی از دعای کمیل



در سوگ عاشورا

نور بر نیزه‌ها

● یاسمن رضائیان

من ناصر ینصرتی؟ و من هنوز مات و مبهوت ایستاده‌ام و با تمام حس‌های متناقض دنیا به تو فکر می‌کنم. به تو و همه‌ی آن کسانی که به‌ظاهر پیروز شدند؛ اما در پایان، سر نور بر نیزه‌ها بالا رفت.

دشتی غریب در ذهنم جان می‌گیرد. دشتی که به‌ظاهر ساکت است اما از آن صداهای فراوان به گوش می‌رسد. انگار کسی از اعماق تاریخ زمزمه می‌کند «هل

می‌روم و نمی‌روم. می‌مانم و نمی‌مانم. می‌دانم و نمی‌دانم. فقط گاهی، بسیار اندک، چنین حالی سراغ آدم می‌آید. این که تکلیفش با خودش، با دلش و حال و هوایش مشخص نیست. نمی‌داند باید چه کار کند. یک‌جا بند نمی‌شود؛ اما توان رفتن هم ندارد. از حرف پر می‌شود؛ اما در عین حال فکر می‌کند هیچ چیز برای گفتن ندارد. این حس که ته دل را هم آشوب می‌کند بعد از رفتن عزیزی سراغ آدم می‌آید. حسی که گنگی در خودش دارد. مبهوت شدن دارد. به یک نقطه خیره شدن و خالی شدن دارد. بعد دلمان می‌خواهد بخوابیم و فکر کنیم همه چیز در خواب اتفاق افتاده بود.

اما عاشورا در بیداری اتفاق افتاده است. با چشم‌های باز و ذهن هوشیار این سوگ را در آغوش می‌کشیم و به رسالتی فکر می‌کنیم که مانند تلنگری، خواب‌مانده‌ای را بیدار می‌کند. رسالتی وسیع که هم شجاعت در آن بود و هم از خودگذشتن، جنگ لشکر نور با سپاه سایه‌های تاریک بود. دنیا کم‌تر رسالتی به این عظمتی تا به حال به خودش دیده است.

دشت آرام شده است و صدایی از آن به گوش نمی‌رسد. در این سکوت فریادی بلندتر از هر همه‌همه است. گوش‌هایی که غم را بارها شنیده‌اند می‌توانند صداهای این دشت را بشنوند. صدای غریبی، صدای مظلومیت، صدای شجاعت و پیروزی نور از دشت به گوش می‌رسد.

می‌خواهم تماشا کنم؛ اما توانش را ندارم. حتی در خیال هم نمی‌توانم به تماشای دشتی چنین غریب بایستم. می‌دانم روی حقیقت پرده‌ای افتاده است. پرده که بالا برود نادیدنی‌ها و ناشنیدنی‌ها و ناگفتنی‌های بسیاری بر ملا می‌شود. راز این غربت روایت می‌شود و می‌دانم نمی‌توانم غربتی چنین سنگین را تاب بیاورم.

می‌خواهم با تو بسیار حرف بزنم؛ اما کلمه‌هایم را گم کرده‌ام. واقعه زبانه را بسته است. کلمه‌ها از ذهنم فاصله می‌گیرند. از بین کلمه‌هایی که نیستند چه‌طور باشکوه‌ترین آن‌ها را برای حرف زدن با تو پیدا کنم؟ از بین کلمه‌هایی که نیستند کدام می‌تواند واقعه را، رسالت را و تو را، چنان که هستی، توصیف کند؟

می‌روم و نمی‌روم. می‌مانم و نمی‌مانم. می‌دانم و نمی‌دانم. در من همه‌ی تناقض‌های عالم جمع شده‌اند. همه‌ی بهت‌های عالم نیز. هنوز خیالی از

قلب آب فشرده بود

● بهار کاشی

در چهره‌ی این مرد می‌دید از عمیق‌ترین غم‌هایی است که خدا آفریده است.

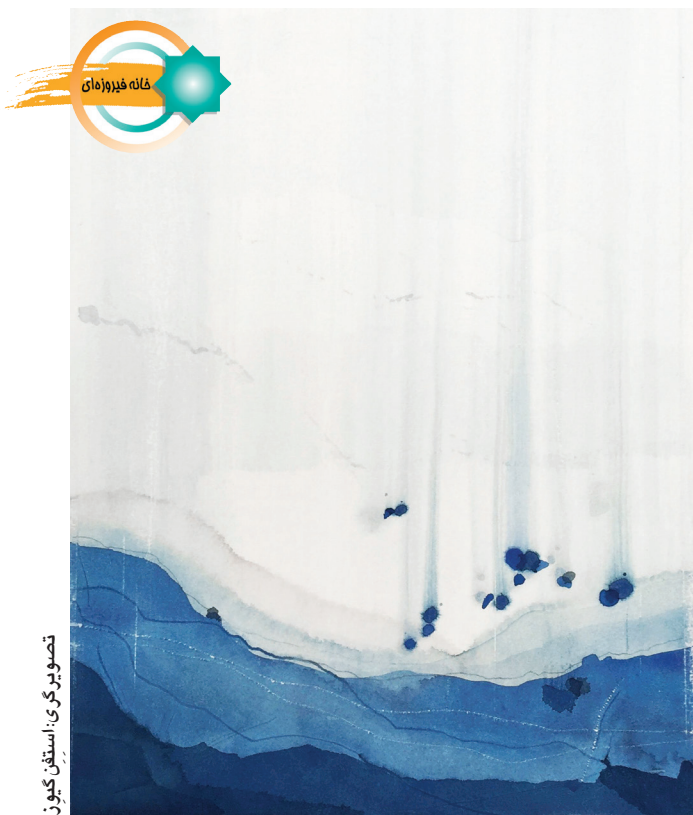
اما لحظه‌ای بعد از میان دست‌های مرد فرو ریخت. مات ماند. چرا چنین شد؟ مرد مردد ماند. آب فکر کرد سوار بر مشک مرد خودش را تا جایی برساند که از آن صداهای فراوان به گوش می‌رسید.

حالا می‌دانست صداها حکایت از جنگی سخت داشتند. باید می‌رفت و کمک می‌کرد. مرد آب را درون مشک ریخت. آب همراه با مرد سفر کرد. به خودش قول داده بود به آن‌ها کمک کند.

غروب بود و هنوز ردی از آب روی زمین مانده بود. مشک پاره بود و آب به غمی که دشت را در آغوش کشیده بود نگاه می‌کرد. او نتوانسته بود آن سوار و اهالی‌اش را نجات بدهد. عادلانه نبود. او برای زندگی آفریده شده بود پس چرا در این غروب داشت به رفتن‌ها نگاه می‌کرد؟ آب اشک ریخت و خاک خیس‌تر شد. آب فکر کرد این منظره، غمگین‌ترین منظره‌ای است که خدا آفریده است.

آب به تماشای چهره‌ی خودش در رود نشست. زلال بود و خنک. جاری بود و فراوان. آب به زندگی فکر می‌کرد. به لحظه‌هایی که تشنگی‌ها را جواب داده بود و کمک کرده بود زندگی هم چنان ادامه داشته باشد. آب از رسالتی که در دنیا داشت خوشحال بود. به دشت نگاه کرد. راستی چه منظره‌ی زیبایی بود، دشت خاکی‌رنگ و آب زلال آبی‌رنگ. با خودش فکر کرد حتماً این منظره از بی‌ظن‌ترین منظره‌هایی است که خدا آفریده است.

آب گوش سپرد. صداهای فراوانی می‌شنید. نزدیک بودند یا دور؟ صدای شادی بودند یا غم؟ با خودش فکر می‌کرد کاش تا آن‌جا که صدا می‌آید جاری می‌شد. کاش می‌توانست بفهمد صدا از کجاست و برای چیست. آب به رفتن فکر می‌کرد که سوار کنارش را رسید. دل رود لرزید. حس می‌کرد این سوار باید از همان جایی آمده باشد که صدا می‌آمد. در چهره‌ی سوار چه بود؟ قلب آب را فشرده می‌کرد. رود موج برداشت و لحظه‌ای بعد آب خودش را به دست‌های سوار رساند. به دست‌هایش که رسید غمی عجیب را حس کرد. آب می‌خواست هر چه حس زندگی دارد به قلب آن سوار بدهد. با خودش فکر کرد غمی که



تصویرگری: استغین کیوز



عکس‌ها: مهرداد فروزان

امام حسین^ع

ماندگار در حافظه‌ی تاریخ

● نفیسه مجیدی زاده

آن سال کرونا نبود؛ گوشی موبایل و شبکه‌های اجتماعی نبودند تا کوچک‌ترین خبرها را منتشر کنند. کسی نبود تا پست و استوری بگذارد. کسی نبود خبرها را توییت کند. کسی عکس نگرفت تا میلیون‌ها نفر را تحت تأثیر قرار دهد. برای همین قرار بود برنده‌ی نبرد نابرابر سال ۶۱ هجری، تاریخ را بنویسد و فاتح تاریخ باشد؛ اما قضیه برعکس شد.

یک درخت «سدر» نشانه بود؛ می‌گویند قبیله‌ی بنی‌اسد چند روز پس از واقعه‌ی عاشورا، پیکر امام حسین^ع را به خاک سپردند و درخت سدری به‌عنوان نشانه کاشتند؛ درخت سدری که بعدها بریده شد تا دیگر نشانه‌ای نباشد. همیشه پیروان زیادی داشتی؛ اما دشمنانت کم نبودند.

می‌گویند هفت بار مزارت را تخریب کردند تا فراموش شوی، گروه دیگری سال‌ها بعد روی مزارت زراعت کردند، آب بستند و رودخانه‌ی کوچکی از روی مزارت تشنه‌ات رد می‌شد. تلاش‌های زیادی شد تا حذف شوی، اما انگار داستان تو در حافظه‌ی تاریخ ماندگار است.

آن سال کرونا نبود؛ شمشیر بود و خون و تشنگی و پرچم. حالا ویروس کرونا همه‌ی شکل‌های زندگی را عوض کرده است؛ حتی عزاداری محرم را.

همه‌ی آن چه در ماه‌های گذشته رعایت کردیم هم چنان ادامه دارد. اگر سفر نرفتیم، اگر به دیدن دوستان و اقوام نرفتیم، عروسی و مهمانی نرفتیم، ماسک زدیم، دست‌هایمان را مرتب شست‌وشو دادیم و... همه ادامه دارند.

بر اساس دستور وزارت بهداشت و ستاد ملی مقابله با کرونا، مراسم محرم امسال در فضای باز، با رعایت فاصله‌ی اجتماعی و پروتکل‌های بهداشتی برگزار می‌شود. برخی از این دستورات عمل‌ها را با هم می‌خوانیم:

۱. در محرم، شهر سفید و زرد و قرمز

نداریم؛ دستورالعمل‌ها برای تمام شهرها یکسان است.

۲. لازم است محل‌های برگزاری مراسم، به صورت متناوب ضد عفونی شوند.

۳. تا جایی که امکان دارد، نذری‌ها در قالب مواد غذایی خشک یا خام توزیع شود.

۴. برای زنجیرزنی در دسته‌های عزاداری، حتماً از زنجیرهای شخصی استفاده شود یا زنجیرها به اشخاص تا پایان دهه‌ی عزاداری واگذار شود تا زنجیرها بین افراد دست‌به‌دست نشود.

۵. استفاده از طبل و سنج و دمام و... به دلیل تحرک بالای افراد و تجمع افراد،

یکی از عوامل انتقال کروناست و نباید صورت بگیرد.

۶. راهکاری ارائه شود که هنگام ورود و خروج عزاداران از مجالس، تجمع مردم نباشد. مردم به نوبت و با فاصله وارد یا خارج شوند.

۷. اگر به دلایلی قرار است نذری به صورت پخته توزیع شود، با نظارت کارشناسان بهداشتی طبخ و بسته‌بندی شود و توزیع آن در مکان‌های دیگری باشد تا از تشکیل صف و تجمع جلوگیری شود.

۸. استفاده از ماسک به صورت مستمر در طول برگزاری مراسم در فضای باز و رعایت فاصله‌گذاری اجتماعی حداقل



می‌شود یاری‌ات کرد. مهم است کسی به فکر دیگران هم باشد. مهم است کسی بداند پرچم شما همیشه بالاست، حتی در عزاداری آنلاین.

می‌گویند زندگی طول و عرض و ارتفاع دارد. این جمله برایم عجیب

است اگر بخوایم به‌عنوان یک مسئله‌ی ریاضی به آن نگاه کنیم. طول و عرض را باید ضرب در ارتفاع کنیم یا نیاز به عدد بی‌دارم تا شعاع را در آن ضرب کنیم. اما این مسئله‌ی ریاضی نیست؛ ارتفاع مهم است، نه طول یا عرض! ارتفاع زندگی، همان چیزی است که آدم‌های بزرگ دارند. ارتفاع زندگی همان است که قرن‌ها پس از رفتن، پرچمت را بالا نگه می‌دارد.

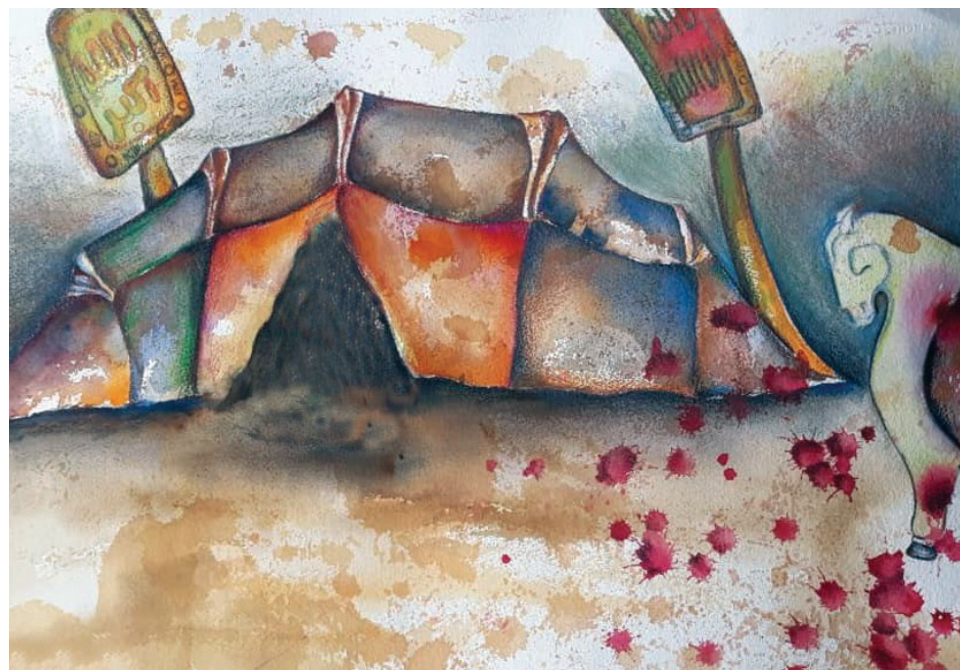
دو متر.

۹. کاهش ساعت برگزاری مراسم تا حداکثر دو ساعت.

۱۰. برپایی ایستگاه‌های صلواتی توزیع نذری چای و... در هر شکلی ممنوع است.

رازِی است در ماندگاری نامت! پیامت یک جمله بود: «کسی هست مرا یاری کند؟» کسی را می‌خواستی از آن سوی میدان بیاید این طرف تا به خدا نزدیک‌تر شود. کسی را می‌خواستی راحت را ادامه بدهد، تو را بشناسد و راز نهفته در پیامت را رمزگشایی کند.

پیامی که هنوز هست و حالا در گوشه‌هایمان دست‌به‌دست می‌شود. اما مهم است کسی بداند کجا و چه‌طور



تصویرگری: اکرم السادات شرقی آزادی

افسانه‌ی خورشید

رفیع افتخار



هزار و یک شب

زندگی ببخشم» و با شوری وصف‌ناپذیر ادامه داد: «قلبیت را به من بده تا لایه‌های تاریکی را از آن بزدایم و با قلبی یک‌دست جایگزین سازم.»

زمین شانه بالا داد: «بی‌فایده است. در سینه‌ی من قلبی نیمه‌مرده می‌تپد.» و به دو سو سر تکان داد: «گاهی شک می‌کنم که آیا اصلاً قلبی در سینه دارم یا نه.»

خورشید اصرار کرد و منتظر ماند. زمین سماجت خورشید را که دید، علی‌رغم دودلی و بی‌میل پذیرفت: «فقط یک روز!»

خورشید خندان شد و قلب زمین را چون شیء مقدسی در دست گرفت.

زمین هشدار داد: «یادت باشد! قبل از تو خواستگارهای دیگری هم بوده‌اند که دست خالی از نزد من برگشتند.»

خورشید محکم گفت: «منتظرم بمان.» و پرسید: «اگر موفق شدم همراه من می‌شوی؟»

زمین باز هم شانه بالا داد.

خورشید قلب زمین را با عشق در میان سینه‌اش، همان جایی جای داد که همه چیز در چشم به هم زدنی می‌گذارد. آن گاه با خود زمزمه کرد: «هدیه به زمین عزیزم!»

صبحگاهان خورشید آن قلب گداخته را و نیز درختچه‌ای شاداب را به رسم هدیه به نزد زمین آورد و با شوری خاص زبان گشود: «وقتی ما خوشحالیم قلب‌های ما هم به هم وصل می‌شوند.» و مشتاقانه منتظر ماند.

زمین، ابتدا قلب را به سینه‌اش برگرداند، سپس درختچه را در باغچه‌ی کوچکی کاشت آن گاه به خورشید لبخند زد.

افسانه‌ای قدیمی می‌گوید آسمان به رنگ غروب درمی‌آمد که خورشید تاج طلایی‌اش را بر سر گذاشت، زیباترین لباسش را پوشید و دل به دریا زد. با دیدنش آذر خشی از چشمان زمین جهیدن گرفت اما چندان دوام نیافت.

خورشید بی‌مقدمه پرسید: «آیا مرا به همسری خود برمی‌گزینی؟»

زمین پوزخند زد: «ای وای! چه بانوان افسانه‌ای و چه ساحره‌های شرور که به خواستگاری من آمدند و یک به یک همه را دست خالی برگرداندم.»

خورشید پر حرارت‌تر ادامه داد: «قصه‌ی من با دیگران فرق می‌کند. من... من همان شانسان طلایی‌ام که به سوی تو بال گشوده‌ام.»

زمین با همان لحن قلبی گفت: «چه خیال‌ها! تو می‌دانی هر کی عاشق من می‌شود، چه چیزی نصیبش می‌شود؟» نفس خورشید بند آمد و ساکت ماند.

زمین گفت: «هیچ... هیچ چیزی به دست نمی‌آورد. یک زمین بی‌آرزو، خاموشی مطلق. زمینی که تو می‌بینی دوست دارد خودش را دور بریزد.» و حرف آخر را زد: «به من نمی‌آید نقش همسر را بازی کنم.»

سخن که به این جارسید، قلب خورشید از غم فشرده شد. زمین آهسته زمزمه کرد: «در قلب من روح زندگی جریان ندارد. یک قلب یخی به چه درد تو می‌خورد؟ زودتر از این جا برو چون می‌خواهم در تنهایی خودم بسوزم.»

خورشید سعی کرد نظر زمین را برگرداند: «زندگی از زندگی به وجود می‌آید، دریغ از تو! من قبول می‌دهم به تو

دو شعر از فرحناز چولکی

مهمان پاس

بوی نم می دهد	ماه
آغوش آسمان	قدم می زند
دوباره	با چکمه‌های نقره‌ای
مهمان او شده	و ستاره‌ها
باران	در آسمان
	به نگهبانی شب
	ایستاده‌اند



تصویرگری: آریک سبیتال

ماجرای تلخ تب زرد

نیلوفر نیک‌بنیاد

در باره‌ی تب زرد در فیلادلفیا پیدا کنید. نویسنده در ابتدای هر فصل عبارتی از یک کتاب معروف درباره‌ی این بیماری آورده است که باعث واقعی‌تر به نظر رسیدن داستان می‌شود. راستی، اگر چه این کتاب داستان یک اتفاق در سال ۱۷۹۳ میلادی را تعریف می‌کند، به هیچ‌وجه قدیمی به نظر نمی‌رسد و این یکی دیگر از ویژگی‌های مثبت آن است. تب ۱۷۹۳ را محسن خادمی ترجمه کرده و کتاب چ (۸۸۳۳۳۵۸۸) آن را در ۳۰۰ صفحه با قیمت ۴۸ هزار تومان به چاپ رسانده است.

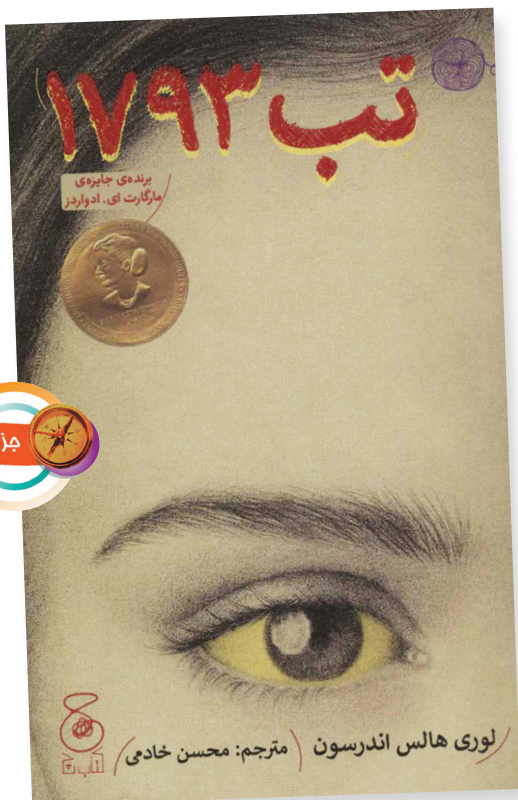
حتی شاید کتاب کمی به نظر تان غم‌انگیز باشد؛ اما آن چه که شما را تا صفحه‌ی آخر دنبال خودش می‌کشد، شخصیت قوی و امیدوار متی است. نوجوانی که باید بار بزرگی را به دوش بکشد و با سخت‌ترین شرایط زندگی دست و پنجه نرم کند.

تنها امیدی که وجود دارد این است که سرما از راه می‌رسد و بیماری را از بین می‌برد؛ اما آیا واقعاً این اتفاق می‌افتد؟ برای فهمیدن جواب این سؤال باید کتاب را بخوانید تا در کنار لذت بردن از خواندن یک داستان خوب، اطلاعاتی هم

تصور کنید مشغول زندگی عادی تان هستی؛ صبح‌ها به مدرسه می‌روید، دوستان و اقوامتان را در میهمانی‌های مختلف می‌بینید، به سینما و پارک و رستوران می‌روید، شب‌ها می‌خوابید و روزها بدون نگرانی کارهایتان را انجام می‌دهید تا این که یک بیماری از راه می‌رسد و روال عادی زندگی را به هم می‌زند.

چنین چیزی برای همه‌مان آشناست. اتفاقی که در چند ماه اخیر به خاطر بیماری کرونا نه تنها در کشور ما که در کل دنیا رخ داده و برنامه‌ی زندگی همه‌ی مردم را مختل کرده است. اما در چنین مواقعی معمولاً نشانه‌ای از راه می‌رسد و به ما گوشزد می‌کند که اوضاع می‌توانست بدتر از این هم باشد. این نشانه برای من، کتاب «تب ۱۷۹۳» بود. شخصیت اصلی این داستان دختر نوجوانی به نام «متی» است که همراه مادر، پدربزرگ و خدمتکار سیاه‌پوستشان در خانه‌ای در فیلادلفیا زندگی می‌کند. او هم مانند هر نوجوان دیگری برنامه‌ی روزمره‌ی خود را دارد تا این که ناگهان تب زرد از راه می‌رسد و اوضاع را به هم می‌ریزد. نیمی از جمعیت فیلادلفیا مجبور به مهاجرت می‌شوند و چندین هزار نفر جان خود را از دست می‌دهند. متی و خانواده‌اش هم درگیر همین ماجرا می‌شوند.

نویسنده‌ی این کتاب، «لوری هالس اندرسن» با چنان دقت و جزئیاتی، این واقعه‌ی تاریخی را تعریف می‌کند که گاهی شک می‌کنید در حال خواندن یک کتاب داستان هستی یا یک کتاب علمی و تاریخی در مورد تب زرد در فیلادلفیا.



جزیره

لوری هالس اندرسون (مترجم: محسن خادمی)

گل‌های کرونایی!

● سیدسر و ش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان یعنی متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای مدرسه‌ی مجازی و گروه مافیادار روزهای کروناست که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار، برای آیندگان!



همه‌ی ما کروناداریم!

نیمکت آفر

دقترم! ببخشید که این قدر بدخط می‌نویسم؛ امروز عصر، وقتی توی بالکن مشغول انجام مأموریت بودم، زنبوری مریض، دستم را نیش زد. انگار این روزها همه قاطی کرده‌اند؛ حتی زنبورها!

چند روزی است که از بالکن خانه، گل‌های آفتاب‌گردان باغچه‌ی مجتعمان را زیر نظر دارم؛ گل‌هایی که عاشق خورشیدند و آن قدر توی چشم خورشید زل می‌زنند که بشوند عین خورشید. اما چند هفته است که رفتارشان عجیب و غریب شده، کمی رنگ پریده شده‌اند و پژمرده! حتی وقتی خورشید طلوع می‌کند، به جای لبخند به شرق، سر مبارکشان را به غرب می‌چرخانند! ظهرها به جای وسط آسمان، به زمین خیره می‌شوند و دم غروب هم به خورشید پشت می‌کنند و خلاصه حسابی قاطی کرده‌اند.

یاور که می‌گفت آن‌ها هم کرونا گرفته‌اند؛ چون نه می‌توانند به گلبرگ‌هایشان ماسک بزنند، نه دست و بالشان را الکلی کنند و نه توان رعایت فاصله‌ی فیزیکی را دارند! بدک هم نمی‌گفت. آخر این کووید ۱۹ لعنتی هم، همین بلا را سر ما می‌آورد؛ این که سر سلول‌های حیاتی بدن ما گول می‌مالد و کاری می‌کند تا آن‌ها، وظایفشان را فراموش کنند. احتمالاً الآن همین بلا را سر سلول‌های گل‌های آفتاب‌گردان باغچه‌ی ما هم آورده. گل‌های بیچاره قاطی کرده‌اند و بادشان رفته که قدیم‌ها، عاشق خورشید بودند و هر طرف که خورشید می‌رفته، آن‌ها هم می‌رفتند.

با این حساب، زنبور مردم‌آزار هم کرونا گرفته، آخر یکی نیست به او بگوید مگر من گل بودم که مرا نیش زد، اصلاً... اصلاً هر کسی که وظایفش را فراموش کند، کرونا گرفته است، مریض است، باید درمان شود!

دوراهی!

این روزها بوی محرم، همه جا را پر کرده. به قول بابا، حالا که به خاطر کرونا، کم‌تر می‌توانیم هیئت برویم، پس بهتر است بیش‌تر درباره‌ی ماجرای عاشورا بخوانیم و فکر کنیم! امروز سوآلی عجیب ذهنم را به خودش مشغول کرده؛ اگر من در عصر امام حسین^ع زندگی می‌کردم، به درخواست «آیا کسی هست که مرا یاری کند؟» چه پاسخی می‌دادم؟ آیا با کاروان امام^ع همراه می‌شدم یا به سپاه مقابل امام حسین^ع می‌پیوستم؟ وقتی این سوآل را در گروه به اشتراک گذاشتم، جواب‌ها یکی بود؛ همه‌ی بچه‌های گروه، خودشان را در سپاه امام^ع تصور می‌کردند؛ غیر از متین که سوآل دیگری مطرح کرد و همه‌ی بچه‌ها را به چالش کشاند: «بچه‌ها! انتخاب بین حق و باطل، خیلی وقت‌ها به این راحتی‌ها هم نیست. گاهی دوراهی حق و باطل روشن و واضح نیست! گاهی برای عضویت در گروه حق، باید از همه چیز خودت بگذری! گاهی تابلوی دوراهی حق و باطل رو عوض کردن و...!»

راه دور نریم! به نظر من در همین زندگی عادی امروزی، تا حالا بارها و بارها من و شما، سر دوراهی حق و باطل قرار گرفتیم و انتخاب خودمون رو هم کردیم! اصلاً فرض کنید توی همین روزهای کرونایی، می‌خواهین وارد یک فروشگاه بشین؛ اما ماسک همراهتون نیست. آگه وارد فروشگاه بشین، در حق دیگران ظلم کردین و آگه وارد نشین، کلی به زحمت می‌افتین و به هدفتون که خرید هست، نمی‌رسین. به نظر من، این انتخاب، همون دوراهی حق و باطله، اما به شکل امروزی!

شنبه، اول شهریور

دیروز احمد بدون کوچک‌ترین توضیح، پیامی تک‌جمله‌ای همراه با ایموجی گریه در گروه مافیابه اشتراک گذاشت:

«خواهرم آزاد شد!»

و تا امروز هیچ پیامی را هم جواب نداد. حتی تلفن خانه‌شان هم بوق آزاد می‌زد و کسی جواب گو نبود. نگران شدم! خواهر احمد، دختری درس‌خوان و سر به‌زیر بود. تا دم امتحان‌های خرداد هم از او خبر داشتیم؛ آخر در این ایام کرونایی، اگر در حل سوآل‌های ریاضی، مثل گل، توی گل گیر می‌کردیم، احمد، منت خواهرش را می‌کشید و خلاصه او هم به دادمان می‌رسید. بعید بود مرتکب جرم و جنایتی شده باشد تا زندانی‌اش کنند. تا نیم ساعت پیش که بکهو پیام‌های گروه را سین کرد:

من: احمد! خوبی؟ نگران شدیم پسر. چی شده؟ مگه خواهرت زندان بود؟

احمد: آره اردل جان؛ زندان بود! ببخشید که نگرانتون کردم.

من: بی خیال! حالا حالش خوبه؟

احمد: نه اردلان، تا امروز بیمارستان بودیم. در بخش مراقبت‌های ویژه.

من: ای وای... مگه تو زندان چی شده؟

احمد: اردلان! ما رو گرفت دیگه. زندان چیه؟ چرا چرت می‌گی؟

من: ای بابا، پس چیه ماجرا؟ سر کاریه؟

احمد: سر کار چیه پسر، مگه یادت رفته؟ خواهرم کنکور داشت؛ کنکور!

من: خیلی بی‌مزه‌ای! واقعاً باور کردم. پس ماجرای بیمارستان چی بود؟

احمد: عذاب که شاخ و دم نداره. مگه نمی‌دونی؛ هی زمان کنکور رو این‌ور و اون‌ور کردن. یه بار گفتن اصلاً برگزار نمی‌شه، یه بار دیگه گفتن معدل بهتر، دانشگاه بهتر!

یه بار دیگه گفتن...!

من: خب برای سلامتی خودمون بوده دیگه. کرونا

که نمی‌گه چون تو کنکوری هستی،

پس من سراغت نمیام!

احمد: آره. به فکر سلامتی جسم بیش از

یه میلیون داوطلب بودن، اما بی خیال

روحیه‌شون. سعید، داداش کوچیک من هم

می‌دونست خواهرم این روزها حساس‌تر و

شکندنده‌تره. اصلاً به پر و پاش نمی‌پیچید.

من: حالا حال خواهرت چه طوره؟ خوبه؟

احمد: خدا رو شکر. بهتره. همین یک ساعت

پیش، از بیمارستان مرخص شده. تواناقتش روی

تخت خوابیده و به یک نقطه خیره شده! امشب، شب

سوم محرمه، براش دعا کن!

من: وای... براش دعا می‌کنم!

احمد: ممنون اردلان؛ ممنون! من نه خواهر

دکتر می‌خوام، نه مهندس.

من خواهرم رو می‌خوام؛

خود خودش رو.



تلنگر

مدت‌هاست که رفته‌ای

قمقمه‌ات هنوز

گوشه‌ی این نیمکت چوبی

نشسته است...

به یاد سر چشمه‌ی آب‌های جهان

می‌افتم

که با تلنگری

از چشمانت جاری می‌شد...

پانیز پاکزادیان

۱۶ ساله از کرج

خاطره

نگرانم،

خاطره‌ها دوبار اتفاق نمی‌افتند

و تو

داری خاطره می‌شوی...

مریم خالقی هرسینی

از تهران



عکس: مهرانا سلطانی از سر وستان

پایان اندوه

دردی درون سینم جان می‌دهد هر شب

دستِ جراحت‌ها نمکدان می‌دهد هر شب

پیراهنی که از تو در آغوش من مانده

از فرط گریه بوی باران می‌دهد هر شب

این جا هوا خاکستری و سخت آلوده‌ست

شهری هوای غم به تهران می‌دهد هر شب

تا کی شوم قربانی یادت که می‌ماند؟

یادی که جان می‌گیرد و جان می‌دهد هر شب

در واقعیت، دوری و در خواب این جایی

خوابت به این اندوه پایان می‌دهد هر شب

هانیه عابدینی، ۱۷ ساله از شهری

در چند دهه‌ی پیش همراه شوید. تفاوت نوجوان دیروز با نوجوان امروز، قابل توجه است، اما شخصیت اصلی کتاب شباهت زیادی با من نوجوان دارد و این شباهت در خراب‌کاری است!

شخصیت کتاب سعی می‌کند شرایط را بهتر کند، اما هر چه بیش‌تر تلاش می‌کند، شرایط بدتر و بدتر می‌شود. لذت شوخی‌ها و شیطنت‌های کتاب را یک نوجوان بازگوش خوب می‌تواند درک کند.

با خواندن این کتاب‌ها خنده بر لبان می‌نشیند، به خصوص اگر آن لحظات را تجربه کرده باشید. لهجه‌ی خاص شخصیت‌های کتاب باعث شیرین‌تر شدن این کتاب‌های شیرین و آبنباتی شده است.



سه‌گانه‌ی طنز «مهر داد صدقی»

آبنبات پسته‌ای

ناشر: انتشارات کتاب چرخ فلک

تلفن: ۶۶۴۹۳۳۴۸

آبنبات هل‌دار

آبنبات دارچینی

ناشر: انتشارات سوره‌ی مهر

تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۴۲

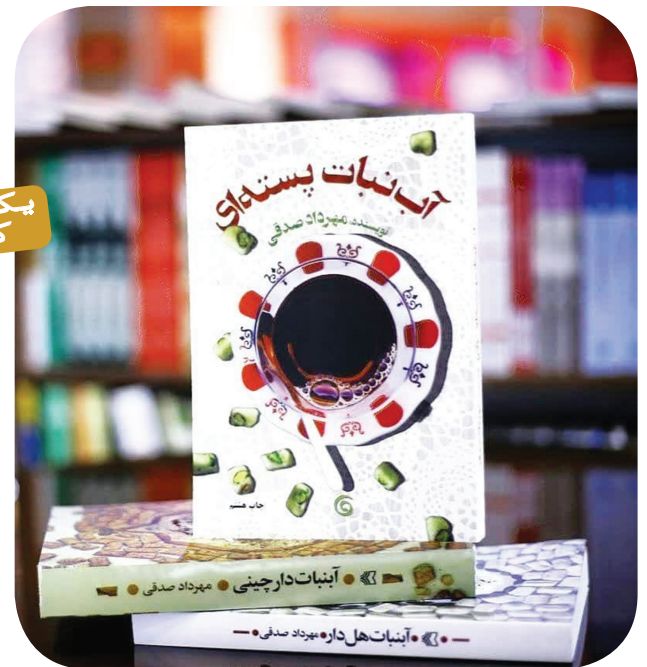
سونیا مولایی

۱۷ ساله از شهریار

از نوجوان دیروز تا نوجوان امروز

کتاب‌های «آبنبات هل‌دار» و «آبنبات پسته‌ای»، دو کتاب از سه‌گانه‌ی طنز «مهر داد صدقی» که می‌توانید در آن با زندگی پسری نوجوان

تا حالا فکر کرده‌اید نوجوان در دهه‌های پیش چه‌طور زندگی می‌کردند؟ بدون فضای مجازی چه کار می‌کردند؟



عکس: سایت باسلام

تحمل کن!

این روزها نفس کشیدن چه سخت شده! شهرها بوی مرگ می‌دهند. هر روز خبرهای بد در گوشت سرازیر می‌شوند. حجم غلیظی از آندوه را قورت می‌دهی و در این تابستان گرم سخت نفس می‌کشی. باید از آدم‌های زندگی‌ات فاصله داشته باشی، دور و دور و دور تر...

ولی نباید تسلیم شوی. نباید ماسکی را که دل خوشی همه است کنار بگذاری. نباید فاصله‌ها را نزدیک کنی. تو می‌توانی. تحمل کن! انگیزه داشته باش! زندگی کن!

#ماسک_بزنیم

زهرا آهنگران، ۱۶ ساله از تهران



جیب‌هایی پر از بابونه

آن گلبرگ‌های سفید و بوی شیرینشان تو را جذب خود نمی‌کند؟ و وقتی گرم صحبت با آن‌ها می‌شوی می‌گویند: من دوست توام. اگر سرت درد گرفت، در دمنوشات یاد من کن. وقتی در سوز زمستان سرما خوردی، با قابلمه‌ای که مادر جان روی اجاقی برایت می‌گذارد، یاد من کن. قول می‌دهم راحت‌تر نفس خواهی کشید. در عطرهايت یاد من کن. در بین گیسوانت یاد من کن.

دوست خوب من! سبیدی برایت نیاوردم که تو را در آن بگذارم. به جایش تو را در جیب‌های کوچکم می‌گذارم، تا بین راه، کنارم باشی، با من حرف بزنی و من بر خودم بیالم که چه دوست خوبی در کنارم، یعنی در جیب‌هایم دارم!

عکس و متن:

مهشید باقری از تهران

و دوباره آن لحظه‌های دوست‌داشتنی... وقتی بالآخره از آن شهر شلوغ خارج می‌شوی و سر به کوه و کمر می‌گذاری. وقتی کفش‌هایت که از برق‌زدن خسته شده‌اند، طعم واقعی خاک را می‌چشند و چنان عاشقش می‌شوند که رنگش را به خود می‌گیرند.

اگر بهار یا تابستان باشد، با تمام وجودت تولد و تکامل در طبیعت را حس می‌کنی. با دیدن سرسبزی باغ‌ها، شنیدن آواز پرنده‌ها، بوی خوش نم‌پس از باران، وزش نسیم ملایم، مثل مادری که در حال نوازش موهایت است، بارور شدن درخت‌های سیب و آلبالو و گیلاس، قاصدک‌ها که تمنای یک آرزویت را به‌ازای رهایی‌شان دارند و در کنارشان، گل‌ها با رنگ و لعاب و بوی خوششان با تو صحبت می‌کنند، مثل گل‌های بابونه.

گاهی می‌توان با تلخ‌ترین اتفاق‌ها هم شوخی کرد؛ شوخی‌هایی که هم تلخ‌اند و هم می‌خندانند! نمایشگاه کاریکاتور «کرونا به وقت تهران» هم از همان شوخی‌هاست. کرونا، سبک زندگی مردم جهان را تغییر داده و این موضوع، سوژه‌ی کارتون‌نویس‌های دنیا شده است. به گزارش هفته‌نامه‌ی دوچرخه، این نمایشگاه از بیستم مرداد با هشتگ #همه_ماسک_می_زنیم، کار خود را به صورت مجازی و حضوری آغاز کرده است. در بخش حضوری این نمایشگاه،



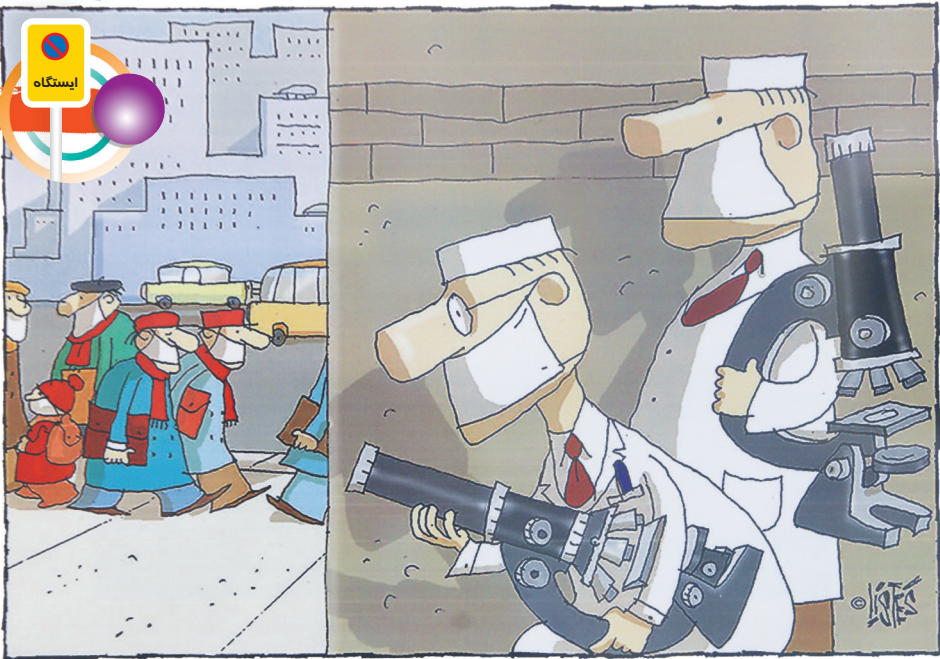
اثر حمیدصوفی، ایران



اثر ولادیمیر کازانفسکی، اوکراین



عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی/دوچرخه



اثر نیکو لائیس‌تس، کرواسی

در خانه‌ی کاریکاتور ایران برگزار می‌شود

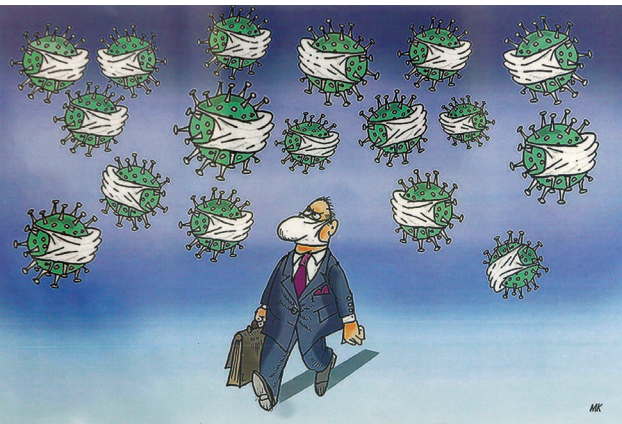
کرونا به وقت تهران!

اصغر بادپر

هم‌آوایی جامعه در مشکلات و با هم‌بودن در شکست بیماری کرونا، نشان دادن اهمیت این بیماری در به‌خطر انداختن سلامتی و شور و نشاط جامعه از نگاه هنرمندان معاصر عرصه‌ی کاریکاتور، از جمله هدف‌های برگزاری این نمایشگاه مجازی است. (تلفن خانه‌ی کاریکاتور ایران: ۰۲۲۸۶۸۶۰۰)

بنا به گزارش سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، استفاده از قالب طنز در آگاه‌سازی خطرات بیماری در جامعه، فرهنگ‌سازی در خصوص پیش‌گیری از شیوع بیماری و استفاده از ماسک با نگاه کارتون، ضرورت استفاده مردم از ماسک با نگاه طنز به‌عنوان مهم‌ترین وسیله بازدارنده‌ی بیماری در جامعه،

هم‌به‌نمایش گذاشته می‌شود. «امیر طاهری»، مدیر دفتر خانه‌ی کاریکاتور ایران به خبرنگار دوچرخه می‌گوید: «در این نمایشگاه ۳۱ اثر برای یک ماه به‌نمایش درمی‌آیند که از بین دوهزار کاریکاتور انتخاب شده‌اند؛ آثار هنرمندانی چون «دیدنی سری ویدیانته» از اندونزی، «ولادیمیر کازانفسکی»، «اولگ گوسول» و «اولگ لوکتیو» از اوکراین، «مارکودا آگوستینو» از ایتالیا، «ندا تنهایی مقدم»، «محمدحبیبی»، «علیرضا ذاکری»، «حمیدصوفی» و «محمود نظری» از ایران، «کانو گومز» از برزیل، «احمد کبیر کیشور» از بنگلادش، «هیکیابی دمیرچی»، «حکمت سیل» و «هاکان کلاس» از ترکیه، «جوزف پرچال» از جمهوری چک، «وانگ زی‌ژن» از چین، «میلنکو کوسانویچ» از صربستان، «هاندرن خوشناو» از عراق، «نیکولا لیس‌تس» از کرواسی و «آرس» از کوبا.»



اثر میلنکو کوسانویچ، صربستان



اثر جوزف پرچال، جمهوری چک



اثر میکیاکی دمیرچی، ترکیه